

شهریار

شهریار است با این ابیات آغاز می شود:

دارم سری از گذشت ایام
طوفانی و مالیخولیایی
طومار خیال و خاطراتم
لولنده به کار خود نمایی
چون پرتو فیلمهای درهم
در پرده تار سینمایی
بگشود دلم زبان هذیان

بکارگیری واژه‌هایی چون فیلم و سینما ... که شعرای دیگر از بکار بردن نظایر آنها ابا داشتند، از خصوصیات شعری شهریار است و اوست که اینگونه واژه‌های باصطلاح غیربذیع را می‌تواند در جامه حریر، خیال اینگونه زیبا و پر معنا عرضه کند.

هذیان دل شعری است روان، پرمحتوار و دلچسب و آهنگین و در عین حال ظریف و خیال‌انگیز.

شهریار سخن خود را با یاد دوران طفولیت خود که گاهواره‌اش در هنگام کوچ بر پشت اسب، که در حال حرکت، چون لالایی شیرین او را به خواب عمیق فرو می‌برد، ادامه می‌دهد:

من با نوسان گاهواره
پیچیده به لابلای قنداق
وز پنجره چشم نیمه باز
مجدوب تجلیات آفاق
گهواره مرا به بال لالایی
بر سینه فشرده گرم و مشتاق
می‌برد به سیر باغ مینو

آنگاه از قصه‌های شیرین "خانم ننه" در فصل زمستان و بر سر کرسی و خیالات کودکانه ناشی از آن و جوانه زدن طبع شاعرانه‌اش چنین یاد می‌کند:

ما حلقه زده به دور کرسی
شب زیر لحاف ابر می‌خفت
خانم ننه مادر بزرگم
افسانه و سرگذشت می‌گفت
می‌کرد چراغ کور کوری
من غرق خیال و با پری جفت
شعرم به نهران جوانه می‌زد

هذیان دل را نمی‌توان شعر خواند. بلکه تصویر زیبا و تابلوی سحرآمیز و رویا گونه‌ای از جلوه‌های زندگی، بدست صورتگر ماهری است که با قلم نقاشی فسونکار و خیال‌انگیزش مانند منظومه حیدربابا، خاطره‌های دوران شیرین کودکی را به یاد خواننده می‌آورد و او را به عالم دیگری برده و هوس شعرگویی و نظیره‌سرایی را در مخیله او بیدار می‌کند. شهریار در این شعر و چندین شعر دیگرش هرگاه که از لطافت و ظرافت زندگی سخن می‌گوید، گریزی نیز به افسانه یا داستان معروف "سارا"، (عروس زیبایی که خود را به امواج خروشان رودخانه سپرد)، می‌زند. شهریار این افسانه را که ترانه معروف

آذربایجانی "آپاردی سنلر ساراتی" بر مبنای آن ساخته شده است، دوست می‌داشت. از رقت آن متأثر می‌شد. چندانکه در چندین جای دیوان فارسی و ترکی‌اش اشاراتی به این عروس زیبا و ناکام، (سارا)ی خیال‌انگیز دارد:

سارا گل و ماه کوهپایه
در خانه زین عروس می‌رفت
سیلش به ربود و ازدهایی
تند و خشن و عبوس می‌رفت
گلدسته به آب و شیون خلق
برگنبد آنوس می‌رفت
(سارا) تو شدی عروس دریا

افسانه "سارا" مربوط به زمان جدایی ۱۷ شهر قفقاز از پیکر ایران و واقع شدن رود "ارس" به عنوان مرز میان دو کشور روس و ایران است که در آن سالهای پر آشوب "سارا" گرفتار سیل شده و یا به روایتی خود را در امواج خروشان رودخانه انداخته و بوضع دلخراشی، در عین جوانی شاهد مرگ را در آغوش می‌گیرد. متعاقب آن تصنیف بسیار زیبا و دلسوزی که با آهنگ خاص خودش خوانده می‌شود، بوجود می‌آید، که اکنون در هر دوسوی ارس ورد زبانهاست.

آرپاچایی آشدی داشدی
سنل سارامی گوئدی قاشدی
منیم یاریم قلم قاشدی
آپاردی سنلر سارامی
نیر آلا گوئولوبالامی ...

شهریار در دیوان‌های فارسی و ترکی خود چندین جا به این افسانه زیبا و عروس ناکام که در سیل خروشان غرق شد (و ریشه در حقایق تاریخی دارد) اشاراتی نموده است. سبب این یادآوری همانا ماجرای سیلاب خروشان بهاری رودخانه‌هاست که خانواده شهریار نیز زمانی مجبور شده بودند با هزار بیم و خطر از آن بگذرند، در حالیکه شهریار کوچولو نیز به همراهشان بوده است.

طوفان سیاهی شرر ز
سیلی به عذار شرق می‌زد
گرداب دهن دریده و رعد
فریاد زیم غرق می‌زد
چون شعله چشم اهرمن گاه
مریخ زد دور برق می‌زد
لرزان در و دشت و کوه و جنگل

شهریار در اینجا به شرح زندگی عشایری ایلات و کوچ آنان به بیلاق و قشلاق و تحمل مخاطرات فراوان بر سر راه آنها می‌پردازد:

بشکفت شکوفه، برف بشکافت
غرید مسیل و ایل کوچید
بر سینه دره قراکول
چوپان، گله چون ستاره پاچید

زنگ شتران و ناله نی
در گردنه‌های کوه پیچید
دارم سری و هزار سودا
بدین سان شهریار نشانه‌هایی از زادگاه خویش و گردشگاه‌های دوران کودکی خود به دست می‌دهد. دره قراکول (بوته سیاه) یکی از آنهاست. آنگاه به وقایع سال‌های بعد می‌رسد. تصویری از شکوفایی عشق حافظ در دل خویش در همان اوان کودکی خبر می‌دهد، عشقی که تا آخر عمر همراهش بود:

ناگاه فراز غرغه خندان
حافظ که به زهره نرد می‌باخت
زانو زده بودم اشک ریزان
کز طرف دریچه گردن افراخت
بشکفت بهشت خواجه در من

هذیان دل شرح رمانتیک و لطیفی است که در آن وصف مناظر و تخیل و رؤیا، بیش از شرح حقایق جای دارد. در حقیقت با همه زیبایی‌اش ربطی به حیدربابا و حتی شباهتی با آن که کاملاً رئالیستی است ندارد. نه در قالب شعری، نه در موضوع و مضمون و نه در طرز بیان.

تنها وجه مشترک آنها یادآوری خاطرات دوران کودکی است. شهریار در این منظومه در جایی، افسانه عمر خویش را در چند مصراع چنین بیان می‌کند و چه زیبا نیز می‌سراید:

افسانه عمرم آورد خواب
عمری که نبود، خواب دیدم
در سیل گذشت روزگاران
امواج به پیچ و تاب دیدم
از عشق و جوانیم چه پرسى
من دسته گلی بر آب دیدم
دل بدرقه با نگاه حسرت

حافظه قوی و تخیل فوق‌العاده و نگاه تیزبین شهریار از دوران صباوت مناظر دیگری را متفاوت با آنکه در حیدربابا آورده است به تصویر می‌کشد. از زندگی ایلاتی شاهسونها که از خردسالی بخاطر دارد سخن می‌گوید:

باز آن شب روستاست کز کوه
برخاست غریو شهسون‌ها
بر روی گوزن‌های بریان
افروخته بوته‌ها، گون‌ها
آهسته میان مردم ده
با بیم و امید، انجمن‌ها
من کودک و در پی تماشا

سپس یاد نخستین سفرش به تهران در ۱۵ سالگی و عبور از گردنه شبلی که در آن ایام یکی از سخت‌ترین گذرگاه‌ها بود و کاروانسرای شاه عباسی پای آن که اکنون ویرانه شده و جایگاه حرامیان است، می‌افتد:

